

بسمه تعالی

طرح مستند داستانی

بچه ها که می نویسند

[شخصیت شهید حاج قاسم سلیمانی از دیدگاه دهه هشتادی و نودی ها]

نویسنده:

عدالت فرزانه

تبیین و معرفی اهداف و جنبه های مختلف جبهه مقاومت که همواره مورد تاکید مقام معظم رهبری بوده است از مهمترین وظایف و مسئولیت های رسانه ملی به شمار می رود ، از این رو مستند داستانی بچه ها که می نویسند به عشق پاک و ساده یکی از بچه های دهه نودی روستا نشین شهرستان گرمی به حاج قاسم سلیمانی پرداخته که از تاثیر گذاری و تعمیق بخشی ایثار و فداکاری های این سردار سرافراز در دل های پاک و بی آلایش بچه های دهه هشتادی و نودی حکایت می کند

در این طرح سعی شده بصورت داستانی درگیر داستانی جالب از نامه ای به سردار که هرساله به منظور تبیین مکتب سلیمانی که مورد تاکید مقام معظم رهبری است از طرف کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان جشنواره ای ادبی با عنوان نامه ای به سردار برگزار می گردد بشویم .

به مناسبت سالگرد شهادت حاج قاسم سلیمانی مرکز آفرینش های ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان فراخوانی با عنوان نامه ای به سردار انتشار داده و با جمع کردن نامه های کودکان و نوجوانان روستاها و شهرهای دور افتاده به بهترین درد دل و نامه های ارسالی جایزه های ویژه اهدا کند .

درد دل های جالب و شنیدنی بچه های دهه هشتادی و نوجوانان دهه نودی با سردار سلیمانی از دور افتاده ترین نقطه مرزی استان اردبیل یعنی روستاهای صعب العبور شهرستان های این استان با احساسات پاک و بی آایشان احساسات ما را برانگیخت تا با داستان زندگی این بچه ها در بستر زندگی و تاثیرات شخصیتی حاج قاسم سلیمانی با این رده سنی که امروزه بحث بر سر آنها داغ تر از هر روز دیگر است بیشتر آشنا شویم.

ایده:

ما می خواهیم عشق و علاقه بچه های دهه هشتادی و نودی را به سرباز شهید اسلام که با ایثار و جان فشانی های خود در جبهه مقاومت به آوازه جهانی رسیده است در قالب داستانی مستند به تصویر بکشیم که در دور افتاده ترین نقطه از شهر مرزی کشور به دور از هرگونه تبلیغات و تاثیرات پیرامون از شهادت این سردار دلش سوخته احساسات پاکش را به کاغذ می آورد

خلاصه داستان :

"سلام آقا جان! حالتان خوب است؟" «من مرحمت هستم بچه ای از روستای چای شهرستان مرزی گرمی این نامه را برایت می نویسم .

آقا! خواهش می کنم به خواب ما هم بیائید می دانم راه روستای ما دور است و به درد نخور اما شاید بخاطر آمدن شما راه ما هم درست شود .

«آقا جان! حضرت قاسم (علیه السلام) ۱۳ ساله بود که امام حسین (علیه السلام) به او اجازه داد، که به میدان برود و بجنگد، من هم ۱۳ ساله هستم، دلم می خواهد مثل تو با دشمن اسلام بجنگم و مانند تو از جان خودم بگذرم اما نمی دانم چطوری ؟ اینجا ما هرکاری می کنیم می گویند درست را بخوانی کافی است .. درس هم شده بلای جان ما .. نمی دانم این درس کی تمام می شود که ما هم مثل شما در جبهه با دشمنان بجنگیم و به همه ثابت کنیم که ما هم می توانیم"

این خلاصه ای بود از نامه ای به سردار شهید حاج قاسم سلیمانی از زبان نوجوان شهید مرحمت بالازاده توسط کودکی از روستای دور افتاده ای از شهرستان گرمی با محتوای احساسی نوشته شده که از بین نامه های ارسالی بچه ها به سردار در بخش استانی برگزیده نامه ها می شود و کارشناسان ادبی همراه رئیس کانون برای اهدای جایزه به محل زندگی این بچه در روستای چای (انگوت کندی) شهرستان مرزی گرمی عزیمت می کنند.

موقع اهدای جایزه که عکس شهید سلیمانی همراه پتو و چند جلد کتاب کودکانه است ما متوجه گریه های پنهانی کودک هستیم که از دست مادرش ناراحت است حتی به در خواست رئیس کانون نامه ای که نوشته را می خواهد روخوانی کند نمی تواند لکنت زبان و گریه کودک را مسئول کانون تعبیر به احساسات و استرس انتخاب نامه اش می داند و کارشناسان با گرفتن عکس های یادگاری با این بچه او را به جشنواره کشوری که با حضور مسئولین کشوری و لشگری در مرکز استان برگزار خواهد شد دعوت می کنند .

رضا این دعوت را رد کرده و نمی خواهد به جشنواره کشوری برود اما مسئول کانون حضور او را در این جشنواره کشوری ضروری می داند چرا که به عنوان یکی از برگزیده هاست ، مادرش با اصرار رضایت بچه را گرفته و میهمانان را بدرقه می کند .

بعد از رفتن میهمانان گریه کودک اوج می گیرد و از دست مادرش ناراحت است که چرا حقیقت را به آنها نگفت ، حقیقت این است که نامه را مادر نوشته و اینک نمی توانند واقعیت را به کسی بگویند .

مادر همراه بچه با مینی بوس روستا به شهر مرزی گرمی آمده و در بدرقه مسئولین شهر با اتوبوس از گرمی به مرکز استان می آیند

جشنواره کشوری با تبلیغات و بنرهای حاج قاسم سلیمانی در مرکز استان برپاست و رضا همراه مادرش در صف اول مدعوین که محل استقرار برگزیده هاست نشسته در حالیکه گریه امانش را بریده است

تصاویر حماسی شهید سلیمانی در اسلاید صحنه پخش می شود و در بین احساسات تماشاگران ، توجه خبر نگاران به گریه های رضا در نگاه به تصاویر شهید سلیمانی جلب می شود و این گریه کودک در مواجهه با تصاویر حماسی سردار شهید سوژه خوبی برای مصاحبه با اوست .. به سراغش آمده و می خواهند از احساسش در رابطه با شهید حرف بزنند که بچه یک کلمه نمی تواند حرف بزند و گزارشگر این لکنت او را اوج ارادت بچه ها به سردار می داند

طولی نمی گذرد که مجری با کمال افتخار رضا را به صحنه دعوت می کند برای قرائت نامه اش که منتخب جشنواره است.

رضا نمی خواهد به صحنه برود اما تشویق حضار و اصرار مادرش او را مجبور می کند به صحنه برود و پشت تریبون بایستد و نامه را با دستان لرزان خود باز کند و بخواند .

سکوت سنگین حضار و استرسی که مادرش دارد باعث می شود بغض رضا بترکد .. رضا در صداقت تمام شروع به گفتن حرف دلش می کند که در هیچ کاغذی نوشته نشده است .

"سلام آقا جان! حالتان خوب است؟" «من رضا هستم هم ولایتی شهید مرحمت بالازاده بچه ای از روستای چای گرمی این نامه را برایت می خوانم .

مرحمت هم سن و سال من بود که به جبهه رفت .. نمی گذاشتند برود اما آنقدر اصرار کرد که گذاشتند برود اولش نمی گذاشتند رفت از رهبر نامه گرفت آورد داد به نگهبان تا در جبهه رو برایش بازکنند .

آقا! خواهش می کنم به خوابم بیا تا حرفهایی که به راحتی نمیشه گفت رو برات تعریف کنم یه شب خواب دیدم آمده ام جبهه پشت سر شما راه میرم خیلی از جاها که شما می رفتین منو راه نمی دادند من هم می نشستم دم در تا شما بیائید و دوباره پشت سرتان راه می افتادم می پرسیدن تو کی هستی می گفتم سربازش

مربیان ادبی می خواهند اعتراض کنند که این آن نامه ای نیست که برگزیده شده اما احساسات لطیف رضا مابین کلماتی که به عنوان نامه خطاب به تماشاگران می خواند احساسات آنها را برانگیخته تا آنجا که بین حرفهای رضا چندین بار تشویق هیجانی تماشاگران را شاهدیم .

حرفهای دل رضا در نامه ای که ننوشته شده است حتی از نامه اولی که مادرش به نام او برای سردار نوشته بود هم زیبا تر است این را تشویق حضار بصورت ایستاده در آخر نامه رضا به سردار ثابت می کند و گزارش های خبرنگاران از تماشاگران و بچه های دهه نودی و نوجوانان دهه هشتادی که در مصاحبه هایشان با دوربین می گویند: آنها هم می خواهند مثل شهید سلیمانی باشند مثل شهید بالازاده باشند مثل رضا که نامه را خواند باشند و سر آخر خبر نگاران به سراغ رضا می روند که از صحنه پائین آمده است و احساسش را نسبت به سردار می پرسند و ما از رضا رو به دوربین جز گریه ای آغشته به خنده نمی بینیم .